



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و نهم





خانم الہہ



به نام خدا، با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور، برگزیده‌ای از برنامه ۵۲۵ گنج حضور

چندان بگردم گرد دل کز گردش بسیار من
نی تن کشاند بار من نی جان کند پیکار من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

خدا در درون ما به صورت خلاء خودش را نفوذ داده است. در این لحظه در ذهن من فکری می‌پرد که آن فکر مربوط به چیزهای مادی و جهانی است بنابراین، این لحظه من هشیاری مادی و جسمی دارم پس چگونه می‌توان در این لحظه به جای گرد چیزها گشتن گرد خدا بگردم؟

جان مست چیست؟ فضای دربرگیرنده این لحظه است، تمام چهار بعد ما جان، جسم، فکر و هیجان در این فضا اتفاق می افتند. تا وقتی در ذهن باشیم گمان می کنیم فقط فکرها و اتفاقات مهم هستند. من ذهنی برای هر کسی لازم است. وقتی با ذهن به چیزها می چسبیم، هشیاری می رسد و مانند میوه ای رسیده از درخت جهان جدا می شود و می افتد و در آن زمان است که ما از ذهن متولد می شویم.

ما به عنوان هشیاری هر لحظه با یک فکر بلند می شویم و به صورت هیجان در بدن بروز می کنیم و حس می کنیم که داریم اتفاق می افتیم و دچار ترس می شویم، بنابراین چگونه می شود با این حال به خدا زنده شد؟ با آشتی با این لحظه و پذیرش اتفاق این لحظه. اتفاق یا در ذهن من است یا در بیرون، در ذهن ما همیشه با این لحظه ستیزه می کنیم، برای زنده شدن باید هر لحظه آشتی کنیم و آنقدر آشتی کنیم که بسیار گرد دل بچرخیم. مقاومت در ما احساس ترس، نگرانی، رنجش، احساس گناه و... را به وجود می آورد. ذهن در جست و جوی خوشبختی در جهان است، ذهن دو خاصیت دارد: قضاوت و مقاومت.

۱- قضاوت به معنی خوب و بد کردن است، خوب ها با معنی و بدها بی معنی هستند. ذهن به خوبها می چسبد و از بدها فرار می کند. زندگی مانند جنگلی است که دست نخورده باشد، در این جنگل زندگی و فساد کنار هم هستند، در پشت این جنگل نظمی پنهان وجود دارد، گلی می روید و از آن طرف درختی می میرد. ذهن زندگی پارکی را دوست دارد می گوید همه چیز خوب باشد، در خانواده کسی ناراحتی و مریضی نداشته باشد و گرنه این ها بد هستند و مرا ناراحت می کنند. در برابر نظم جنگلی نباید مقاومت کنیم همه چیز با هم است، اگر در ۳۰ سالگی هستیم بعضی چیزها در زندگی ما در حال شکوفایی هستند و بعضی دیگر در حال افول و ما باید تمام این ها را بپذیریم.

۲- مقاومت: وقتی مقاومت داریم مانند این است که نور بیاید و ما مقدار زیادی آجر روی هم چیده باشیم پس نور از آنجا عبور نمی کند، ذهن مفاهیم را می بیند و با مفاهیم هم هویت می شود. ما فکر می کنیم که آن تصویری که از خودمان در ذهن داریم ما هستیم، ولی ما خدایت هستیم ما بی نهایت ریشه داری و ابدیت خدا هستیم. ارتباط بین ما و خدا مانند دو تا سیم است که بین این دو سیم عایق گذاشته اند و انرژی از خدا به ما نمی رسد، عایق مقاومت ماست و عدم پذیرش ما در این لحظه است.

در این لحظه فضا داریم و محتوا: ذهن می گوید محتوای این لحظه به چه دردی می خورد؟

۱- می گوید به هیچ دردی نمی خورد.

۲- آن را به صورت وسیله ای برای رسیدن به زندگی در آینده می بیند اگر این وسیله کمک نکند که من به زندگی برسم می رنجم.

در زندگی ذهنی همسر یک وسیله است که ما را خوشبخت کند و اگر بر اساس معیارهای ذهنی ما، خوشبخت نکند بنابراین او مانع است، مانع رسیدن ما به خوشبختی، بنابراین ما زندگی را می گیریم و تبدیل به مانع و مسئله می کنیم. ما محتوا را می گیریم و تبدیل به مسئله می کنیم، اگر عادت کنیم این لحظه را تبدیل به دشمن کنیم دشمنان زیادی خواهیم داشت. اگر درون ما دشمنی باشد انعکاس آن را در بیرون دشمن می بینیم، الآن می فهمیم چرا وضع ما در ذهن آشفته است.

مغلطه چیست؟ در این لحظه ما می‌خواهیم با ذهن خدا را ببینیم و در این لحظه به جای فضای یکتایی محتوا را می‌بینیم این‌ها مغلطه هستند.

ما در رفتن به سوی جهان در حال دویدن هستیم ولی باید بایستیم. ما بدنمان و اتفاقات نیستیم بلکه فضای در برگیرنده آنها هستیم.

باید آنچه که از جهان مادی ما را به سوی خود می‌کشاند (لا) کنیم و به سمت آنها نرویم و از آنها زندگی نخواهیم. در دین اسلام می‌گویند (لا) یعنی در این لحظه هرچه از جهان که تو را به سوی خود می‌کشاند (لا) کن تا به (الا الله) برسی.

دل ما از هر جنسی که باشد گرد همان می‌گردیم، گرد خدا گشتن یعنی از جنس او شدن، گرد خدا گشتن کار کردن می‌خواهد، هر لحظه باید گرد دل بگردیم یعنی در یک دقیقه ۳۰ بار، ۴۰ بار دور خدا می‌گردیم یعنی تسلیم و پذیرش داریم. وقتی گردشمان در عمل حول دل بسیار باشد خرد خدا وارد می‌شود و متوجه می‌شویم که این تن لازم نیست بار بکشد، بار کشیدن تن یعنی: تن ما بار نگرانی، توقع داشتن و برآورده نشدن توقعات، فکر کمبود، رنجش، خشمگین شدن و ... این‌ها بار کشیدن تن هستند.

پشت ما خرد زندگی و خداست، نباید بار بکشیم و نگران باشیم اسم این کار توکل است یعنی اجازه می‌دهیم خرد زندگی از ما عبور کند و هر اتفاقی می‌افتد قبول می‌کنیم و با آن آشتی می‌کنیم و صبر می‌کنیم و می‌دانیم هر اتفاقی بیفتد به نفع من است زیرا که خدا بار مرا می‌کشد نه تن. وقتی خرد خدا باشد هرچه پیش آید خوش آید. زندگی وسیله نیست بلکه به زندگی زنده باید زنده شویم و زندگی را باید زندگی کرد. آیا وقتی آفتاب هست ما باز هم پرده را می‌کشیم و شمع روشن می‌کنیم؟ شمع من ذهنی به درد نمی‌خورد، در ذهن هر کاری کنیم برکت در آن نیست و پر از درد است.

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من آمده برده بار من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

بارگران از پشت من رفته، ما نیاز نیست شب ن خوابیم و نگران فردا باشیم، به جای آن این لحظه حول دل بگردیم و بگذاریم خرد زندگی از ما جاری شود.

اگر ترس، نگرانی انتظارات از زندگی و دیگران داریم این‌ها راه درشت است و باید بارِ گران را بکشیم زیرا با این‌ها راهِ زندگی را می‌بندیم، به جای این‌که با زحمت راه حل پیدا کنیم، اجازه دهیم زندگی برایمان راه بگشاید.

آیا منِ ذهنی ما بهتر می‌داند یا عقل کلی که کل این کائنات را اداره می‌کند؟ تو فقط باید زندگی کنی اجازه بده زندگی از تو عبور کند و زندگی را زندگی کن و کیف کن همین.
چرا دست از سر خودت برنمی‌داری؟ چرا خودت را راحت نمی‌گذاری؟ تو نباید هیچ کاری کنی، آنقدر به خودت فشار نیاور و فکر نکن که باید کاری انجام دهی.

می‌گویی باید فلان قرص را بخورم تا سالم شوم، نه این کار را نکن مگر بدن تو را خودت درست کرده‌ای که تو بخواهی او را اداره کنی؟

بدن تو درست است نیازی نیست تو آن را درست کنی، تنها کافیت اتفاق این لحظه را بپذیری و اجازه دهی آب زندگی از تو عبور کند. دل معدن آرامش، خرد و شادیست. خدا از جنس شادی و آرامش است ما هم از جنس خداییم. ساطع شدن برکت خدا از ما شفا دهنده است، خدا از جنس فراوانی است. از خاصیت‌های من ذهنی بد دیدن، کوچک دیدن، مردم آزاری، زندگی نکردن و اجازه ندادن اینکه مردم زندگی کنند. وقتی نمی‌توانیم خوشحالی دیگران را ببینیم داریم به سوی جهنم ماده و حسادت می‌رویم و دلمان گرد این‌ها می‌چرخد و گرد دل نمی‌چرخد.

حال کلید کار چیست؟ آنقدر در این لحظه آشتی کنیم که حولِ کان بگردیم.

با تشکر از برنامه گنج حضور و استاد شهبازی عزیز

-الهی



خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

ابیاتی از دفتر دوم مثنوی، قصهٔ خاربن، انسانی که با من ذهنی‌اش مرتب خار می‌کارد.

همچو آن شخص درشت خوش‌سخن
در میان ره نشاند او خاربن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۷

ره گذریان‌ش ملامت‌گر شدند
پس بگفتندش بگن این را نکند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۸

شخصی خوش‌سخن و درشت‌اندام سر راه مردم خار می‌کاشت و مردمی که زخمی می‌شدند ملامتش می‌کردند و می‌گفتند: این خارها را برکن. خوش‌سخنی نماد قیل و قال من ذهنی است که با یاوه‌گویی‌اش مرکز زهرآگین خود را پوشانده است و چون ما سلاح حضور نداریم من ذهنی به نظر ما خیلی بزرگ و درشت‌اندام می‌آید.

هر دمی آن خاربن افزون شدی
پای خلق از زخم آن پر خون شدی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۹

جامه‌های خلق بدریدی ز خار
پای درویشان بخستی زار زار
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۰

تا زمانی که ما واقعیت من ذهنی را انکار می‌کنیم و هزاران خصوصیت من ذهنی را که بر اثر عدم آگاهی با ما
قرین شده است را شناسیم، هر لحظه داریم خار می‌کاریم، ناامید و بی‌حوصله می‌شویم، خار می‌کاریم،
خشمگین می‌شویم و دعوا می‌کنیم، خار می‌کاریم، شک داریم و تقلید می‌کنیم خار می‌کاریم، می‌رنجیم و توقع
داریم، خار می‌کاریم، با هر حرف و عملی واکنش نشان می‌دهیم، خار می‌کاریم.
پس خارها روز به روز بیشتر می‌شوند و به پای خودمان و اطرافیانمان فرو می‌روند و دل‌های زیادی را خون
می‌کنند، این خارهای درد و باور جامه حضور انسان را پاره پاره می‌کنند.

چون بجد حاکم بدو گفت این بکن
گفت آری بر کنم روزیش من
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۱

مدتی فردا و فردا وعده داد
شد درخت خار او محکم نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۲

حاکم که زندگیست به انسان‌هایی که خار درد و مقاومت می‌کارند، می‌گوید: این خارها را بر کنید و گرنه بر اثر نیروی جاذبه دردهای بیشتری را جذب می‌کنید تا بفهمید که درد کشیدن غلط است. ما که متوجه می‌شویم این خارها درون ماست، می‌گوییم: این خارها را می‌کنم، دیگر خشمگین نمی‌شوم، دیگر در کار کسی دخالت نمی‌کنم، دیگر نمی‌رنجم و از کسی توقع ندارم ولی بارها و بارها این کارها را می‌کنیم و فرداها و پس فرداها می‌گذرد و خار دردهای ما که ابتدا بوته‌ای بیش نبود به درختی عظیم تبدیل می‌شود.

گفت روزی حاکمش ای وعده کژ
پیش آ در کار ما واپس مغژ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۳

حاکم که زندگیست به خاربُن می‌گوید: چرا صادق نیستی ای وعده کژ؟ یک بار فضا را باز کن و در این فضای
گشوده شده بیا، ولی بدون هیچ مقاومت و قضاوتی (واپس مغژ) به معنی پایت را از مرکز عدم بیرون نگذار و با
مرکز همانیده عمل نکن.

تو که می‌گویی که فردا این بدان
که بهر روزی که می‌آید زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۵

تو این لحظه را می‌پوشانی و به زمان می‌روی و می‌گویی: در آینده این کار را می‌کنم، بدان روز و شب هایی که
تو سپری می‌کنی خارهایت قویتر می‌شوند.

آن درخت بد جوان تر می شود
وین گنده پیر و مضطر می شود
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۶

درخت خاری که می کاری هر روز جوانتر می شود زیرا نیروی زنده زندگی را به درد، خشم، ترس، نگرانی،
حسادت و بخل و کمیابی اندیشی تبدیل می کنی و خودت روز به روز فرسوده و ناتوانتر می شوی.

خاربن در قوت و برخاستن
خارکن در پیری و در کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۷

بوته خار قویتر می شود و بزرگتر می شود و تو که فرسوده تر شده ای دیگر در برابر آن طاقت نمی آوری و پیر
می شوی و خودت را نابود می کنی.

خاربن هر روز و هر دم سبز و تر
خارکن هر روز زار و خشک تر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۸

او جوان تر می شود تو پیرتر
زود باش و روزگار خود مبر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۹

خارها روز به روز سبز و تازه تر می شوند و خودت ضعیفتر و خشک تر می شوی، دیگر باغ جانت گُلی با طراوت ندارد، پر از خار است، این لحظه که خارها را شناسایی کنی و آنها را بیندازی، روزگار خودت را تباه نخواهی کرد.

بارها از خوی خود خسته شدی
 حس نداری سخت بی حس آمدی
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۱

بارها زندگی برای ات اتفاقاتی را پیش آورد که متوجه شوی چه خارهایی را با همانیده شدن مرکزت گذاشته‌ای و از من ذهنی‌ات خسته شده‌ای چون حس‌های تو را آلوده کرده است و ذوق و حرکت زندگی را نداری.

گر ز خسته گشتن دیگر کسان
 که ز خُلق زشت تو هست آن رسان
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۲

با این صفات زشت من ذهنی تنها به خودت آسیب نمی‌رسانی، اطرافیان تو هم از دست تو خسته شده‌اند و این خارها و خُلق و خوی زشت را به آنها هم می‌رسانی.

غافلی باری ز زخم خود نه‌ای
تو عذاب خویش و هر بیگانه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۳

تو به من ذهنی‌ات غافل شده‌ای ولی دردهایی که از خار همانیدگی‌ها به پای دلت فرو رفته را می‌بینی و می‌دانی
که هم عذاب خودت هستی و هم دیگران را عذاب می‌دهی.

یا تبر بر گیر و مردانه بزن
تو علی‌وار این در خیبر بکن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۴

خیبر قلعه‌ای بود که هفت دژ محکم داشت و در نزدیکی مدینه بود، مدینه جان و فضای یکتایی است و هفت در
محکم صفت‌های ناپسندی است که در مدینه یعنی دل ما نیست، بلکه در ذهن بر اساس باورهای غلط و همانیده
شدن، ما هفتاد در محکم با من ذهنی‌مان ساخته‌ایم. مولانا می‌گوید: یا مثل حضرت علی همت کن و این در خیبر
و ریشه‌های خارها را بکن، یا با تبر حضور و شناسایی انسان وار بدون آزار و خار کاشتن زندگی کن.

یا به گلبن وصل کن این خار را
وصل کن با نار، نور یار را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۵

یا اینکه این خارها را با بوته گل پیوند بزن یعنی همنشین بزرگانی چون مولانا بشو که نور بزرگان آتش وجودت
را خاموش می کند و کم با صبر و شکر و فضاگشایی، آب زندگی را بر آتش دردهایت می زنی تا نار تو نور
شود، این کار کم کم و با قانون مزرعه صورت می گیرد.

اندک اندک آب بر آتش بزن
تا شود نار تو نور ای بوالحزن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۳۳۳

-بوالحزن: غمگین و افسرده

تا که نور او گُشد نار ترا
وصل او گلشن کند خار ترا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۶

وقتی ما با بزرگانی چون مولانا قرین می‌شویم، نور خرد بزرگان آتش نفس ما را خاموش می‌کند، مولانا چراغ حضور را به ما می‌دهد تا ما از خواب سنگین بیدار شویم و می‌گویید: این چراغ را ابتدا به زیر دامن‌ت حفظ کن یعنی خودت را مطرح نکن، من دیگر حضور دارم و من ذهنی‌ام را شناخته‌ام و دیگر خار نمی‌کارم.

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور 🙏🌸
دیبا از کرج



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین، برنامه ۹۳۰ غزل ۲۱۳۳ و ابیات انتخابی به نام خداوند عشق

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در بیت اول غزل مولانای عزیز اهمیت بیدار شدن از خواب همانیدگی ها را با سه بار تاکید کردن عبارات «بیدار شو و بیزار شو» عنوان می کند و هدف و مقصود آمدن ما را به این جهان مادی معنا، که برای رهایی از خواب همانیدگی ها بیزاری جستن از خود و من ذهنی مان لازم است و نه تنها باید خودمان از همانیدگی ها بیزاری بطلبیم، بلکه بایستی از چیزهایی که در مرکزمان نهادینه کرده و هشیاری و خرد زندگی را در آنها سرمایه گذاری هم بیزاری بجوییم و هم آن ها را لا کنیم.

در مصرِ ما یک احمقی نک می فروشد یوسفی
باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

و همچنین ما در همانیدگی ها و جذابیت آن ها آنقدر مست و از خود بیخود می شویم، که حق توانایی انتخاب خود را از دست داده و به سوی احمقیّت و نادانی خود پیش رفته و گوهر و جوهر یوسفیت و خدایت درونمان را برای دستیابی به ثروت های بی ارزش و آفل و گذرای این جهان مادی از جمله پول و ملک و مقام و مدرک می فروشیم. و خود را در آن ها زندانی و اسیر و اولین قدم و پیمان الست و وفاداری به آن را فراموش.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

و اولین و مهمترین و نهایی ترین و آخرین قدم ما فضاگشاییست که با نیکو برداشتن و مرکز عدم و پذیرش و تسلیم و سکوت صورت می گیرد، که هشیاری عدم بین و دید نظر را به ما القا می گرداند.

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
رخت بربند و برس در کاروان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

اینک صبح عاشقان و زنده شدن به او فرا رسیده است، بایستی از خواب همانیدگی‌ها بیدار شد و به کاروان
عشق و زندگی که در مسیر و در لحظه جاری هستند پیوست، خفتن و خوابیدن در خواب همانیدگی‌ها دیگر
کافیست و غافل بودن از این لحظه زنده حال که زندگی زنده در آن در جریان است هم دیگر کافیست.

اَحْتَمَا كُنْ اَحْتَمَا ز اندیشه‌ها
فَكْرَ شِير وَ گُور وَ دلها بیشه‌ها

اَحْتَمَاها بر دواها سرور است
زَانَكه خاریدن فزونی گر است

اَحْتَمَا اصل دوا آمد یقین
اَحْتَمَا کن قَوَّتِ جان را ببین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱

و همچنان از فکرهای همانیده که مسلسل وار و پی در پی در ذهنمان نقش می‌بندد و ما را با خود غرق می‌سازد
باید پرهیز نمود، پرهیز کردن سرور و سالار همه دواهاست و پرهیز و احتما کردن شک و تردید را از ما دور و به
ما یقین کامل می‌دهد و هشیاری حضور را در ما دو چندان می‌نماید.

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند
خار از گفت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

یکی دیگر از نشانه‌های احمقی ما در من ذهنی این است که: بی چونی را نمی‌شناسد و همواره به دنبال چون و چراهای ذهنی می‌گردد و به دنبال سبب‌های ذهنی و سوالات ذهنی، که به وسیله آن‌ها یوسفیت درونمان را به پیشیزی بی‌ارزش می‌فروشیم، در حالی که خداوند و زندگی بی‌چون است و ما هم امتداد او و این بی‌چون و چرای او گل حضور ما را می‌شکوفاند و باز می‌گرداند و این بی‌چون و چرای او خارهای همانیده ما را از درون با دم ایزدی‌اش بیرون می‌آورد و آبیاری می‌نماید و زندگی شخصی و اجتماعی ما را به بهشت برین و گل و گلزار حضور یوسفیتش تبدیل می‌گرداند.

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، بدانید که چندید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

و یا به عبارتی دیگر بایستی:

با ذهنمان به دنبال تبدیل شدن و حضور نباشیم و همواره با ذهنمان نگوییم که، اگر این کار را انجام بدهم زودتر به او نزدیک می‌شوم و یا اگر در این مسیر قدم بردارم تغییر می‌کنم، و یا با خط کش ذهنی میزان حضور خود را اندازه‌گیری نکنم، چرا که اولین و اساسی‌ترین قدم من فضاگشاییست که همراه با مرکز عدم صورت می‌گیرد.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
 همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دردی خوار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

و همواره به صداهای درون ذهنم که به دنبال چون و چرایی است گوش فرا ندهم چرا که این‌ها همه مکر و افسون‌های ذهنیست و مرا در ذهن نگه می‌دارد، و ما هرگز نمی‌توانیم این گرفتاری‌هایی که ذهن برایمان بوجود می‌آورد را با ذهن مسئله‌ساز مان حل نماییم، بلکه با فضاگشایی و پذیرش و تسلیم اتفاق لحظه شدن و با کمک نیروی و خرد زندگیست که می‌توانیم رمزگشایی کنیم.

در حالی که می‌دانیم خون را با خون نمی‌توان شست و پاک نمود، ذهن را باید از همانیدگی‌ها خالی ساخت و واژگون و بایستی هر چیزی را که در درون مان نهادینه کرده‌ایم را خالی و آن موقع با مرکز عدم است که شراب‌های عشق الهی او پی‌درپی در چهار بَعدمان سرازیر می‌شود و وجود نازنینمان را سیراب می‌سازد.

کی تراشد تیغ، دسته خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

و این ذهن بیمار همانیده هرگز نمی تواند خودش را درمان نماید، چرا که نیازمند به جراح ماهر و زبردست زندگی می باشد که بتواند آن را بهبود بخشد و از همانیدگی ها رها سازد.

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان
خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اکنون زمان بیداری از خواب همانیدگی ها فرا رسیده است و ندای خوش زندگی به گوش، که ما منتظریم که درونت را پاکسازی نمایی، و اقرار به بیماری هایی که در من ذهنی دچارش شده ای، و اقرار به عجز و ناتوانی خود، و دست کمک و نیاز به سویمان دراز که مرا درمان کن، و از دو زمان مجازی گذشته و آینده در لحظه حال مستقر ساز.

آمد ندا از آسمان جان را که بازاً الصلا
جان گفت ای نادی خوش اهلاً و سهلاً مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷

پس حال نتیجه می گیرم که فضای درونم را باز کنم و همانیدگی هایم را به حاشیه برانم، تا ندای زندگی را که
مرا به سوی خود دعوت می کند بشنوم، و با گوش و دل و جانم به او خوش آمد بگویم که من حاضرم و ناظر که
به تو زنده گردم. و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا
را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید، خیلی ممنون، خدانگهدار شما
-زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و بیست و نهم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com